

پری شادی

پری شادی در آسمان زندگی می کند.
او هر روز پیش بندش را می بندد. پای یک اجاق ابری
می ایستد و کوفته قلقلی درست می کند.
کوفته ی چی؟ معلوم است، کوفته ی خوش حالی!

مواد لازم برای کوفته ی خوش حالی:

نسیم بهاری، دو پیمانه
صدای باران، نصف پیمانه
آفتاب زعفرانی، یک قاشق
لبخند پدر، اندازه ی آسمان
مهربانی مادر، اندازه ی دنیا
خنده ی دوست، به مقدار دلخواه





پری شادی هر روز، سبد سبد کوفته‌ی خوش‌حالی درست می‌کند.
بعد کوفته‌هایش را، فرررررررت... از آسمان به زمین می‌ریزد.
کوفته‌ها توی خانه‌ها می‌افتند. زمین پر از خنده و شادی می‌شود.
یک روز پری شادی همه‌ی کوفته قلقلی‌هایش را به زمین ریخت.
بعد گوشه‌ی آسمان نشست و گوش داد.
از همه جا صدای خنده می‌آمد. از خانه‌های دور،
نزدیک... خانه‌های بزرگ، کوچک...
پری شادی نفس راحتی کشید، اما...
از آن بالا چشمش به خانه‌ای افتاد که ساکت بود
و از خوش‌حالی برق نمی‌زد.
پری شادی از آسمان پایین آمد. پایین... پایین‌تر...
تا به آن خانه رسید.








از پنجره، توی خانه را نگاه کرد.
دو تا خواهر را دید که ساکت و غمگین کنار هم نشسته بودند.
پری شادی با خودش گفت: «باید خوش حالشان کنم، اما
چه طوری؟»
سبدش خالی بود. کوفته قلقلی‌های آن روزش تمام شده بود.
پری شادی، دور خانه چرخید. این طرف را نگاه کرد.
آن طرف را نگاه کرد.
ناگهان پشت دیوار خانه، یکی از قلقلی‌هایش را روی
زمین پیدا کرد.
زود کوفته قلقلی را برداشت و توی خانه انداخت.



شالاپ...

کوفته قلقلی افتاد توی حوضِ خانه.
پری شادی گفت:
«وای!... حالا چه کار کنم؟»





زیرِ درخت، کنارِ حوض نشست و فکر کرد.
بعد بلند شد و داد زد:
- گیلی لی لی لی...

بچه‌ها گفتند: «صدای چیه؟»

پری بلندتر داد زد:

- ویلی لی لی لی...

بچه‌ها فکر کردند که صدای پرنده است.

از اتاق بیرون دویدند و به حیاط رفتند.

آفتاب تندی می‌تابید. هوا گرم بود.

نگاه بچه‌ها دور حیاط چرخید و به حوض رسید.

حوض کوچک، از خوش حالی برق برق می زد.
خواهر بزرگ گفت: «بیا برویم توی حوض!»
خواهر کوچک خندید و گفت: «آب بازی؟ چه خوب!»
دو خواهر، پاهایشان را توی آب حوض گذاشتند.
یک مرتبه، برق شادی در چشم هایشان پیدا شد.
به هم آب پاشیدند و خندیدند.
صدای خنده و شادی در خانه پیچید.
پری شادی هم خندید. نفس راحتی کشید
و دوباره به آسمان برگشت. 